

جنگ عراق با ایران که در ایران با نام جنگ تحمیلی یا دفاع مقدس یا جنگ هشت ساله و در زمان صدام در عراق با نام قادسیه صدام شناخته می‌شود، طولانی‌ترین جنگ متعارف در قرن بیستم میلادی و دومین جنگ طولانی این قرن پس از جنگ ویتنام بود که نزدیک به هشت سال به طول انجامید؛ جنگی که با تجاوز رژیم

بعث عراق به ایران آغاز شد و پس از تحمیل هزینه‌های سنگین به دو کشور، بدون دستاوردی برای صدام به پایان رسید. این جنگ در نهایت پس از حدود ۸ سال در مرداد ۱۳۶۷ با قبول آتش‌بس از سوی دو طرف و پس از به جا گذاشتن یک میلیون نفر تلفات و ۱۱۹۰ میلیارد دلار خسارت به دو کشور خاتمه یافت.

رزمنده و جانباز ۴۵ درصد دفاع مقدس

کتاب آبی رنگ کوچه‌های شهر

«مهدی برنجی»، «محمدباقر حیدرزاده» و «نادر سالارزاده» کودکی و نوجوانی در مسجد عال بود تا اینکه در سال ۱۳۶۴، ت از همان مسجد عازم جبهه آموزش در مزدآوند سرخس «بر» پیوست و در سه عملیات «بیت‌المقدس ۲» به‌عنوان شرکت کرد. بعد از مجروحیت مهندسی الکترونیک دانشگاه اما بعد از یکی دو ماه دوباره به ن جنگ در سش را ادامه داد و گاه، در شرکت مخابرات مشغول ان کارشناس مخابراتی خدمت مور اینارگران مخابرات استان

خراسان را برعهده داشت. حالا مدتی است که به عنوان مسئول یکی از مراکز مخابرات مشهد ادای وظیفه می‌کند. به جای اینکه از خودش و زندگی‌اش برایم بگوید بیشتر تأکید دارد تا از دوستان و هم‌زمان شهیدش بگوید. دوست دارد یاد آن‌ها را با روایت‌هایشان زنده نگه دارد. الحق و الانصاف هم راوی خوش‌صحنی است. به‌ویژه که نزدیک ۲۰ سال است با دیگر رزمنده‌های جنگ باعنوان «انجمن راویان»، خاطرات شهدا و اینارگران را زنده نگه داشته است. مرتضی باشی، از اردوهای راهیان نور گرفته تا بزرگداشت‌های دفاع مقدس، هر جا که فرصتی پیش بیاید از گفتن و شنیدن خاطره شهدا و هم‌زمانش فروگذار نمی‌کند و علاوه بر این‌ها با ذوق ادبی‌ای که دارد، خاطراتش از جبهه و جنگ و شهدا را نیز نوشته است و دو سالی هست که انتظار می‌کشد تا بعد از وعده‌وعیدهای دست‌اندرکاران امر بالأخره چاپ شود.

قلمداد کرد. رزمنده‌های ایرانی با پیروزی در این عملیات توانستند راه ورود عراق به خلیج فارس از طریق شبه‌جزیره فاو را مسدود کنند. در این عملیات سید مرتضی، هم‌به‌عنوان غواص و هم تخریبچی و خط‌شکن مشارکت داشت.

آن‌ها عملیات «الفجر ۸» بود که در بهمن ماه سال ۶۴ با هدف گذر از «اروند رود» و اشغال «شبه‌جزیره فاو» در جنوب عراق آغاز شد. این عملیات را می‌توان بزرگ‌ترین پیروزی ایران در عملیات‌های تهاجمی گسترده علیه عراق



بعد از آن در تیر ماه ۶۵ و هم‌زمانش شهر «مهران» و روستاهای حومه آن و ارتفاعات مهم و حساسی چون «قلاویزان»، «آب‌یادی» و «چکه موسی» را آزاد کردند. در همین عملیات سید مرتضی مجروح و جانباز شد: «۱۳ تیر سال ۶۵ بود. بعد از نماز و ناهار دو ساعتی در هوای گرم و دم‌کرده‌سنگر خوابیدم. صدایم که کردند همراه با حدود ۱۵ تخریبچی دیگر سوار بر توپ‌ها برای پاک‌سازی میدان مین رفتیم. میدان مین وسیعی بود. درست وسط «دشت مهران» و قبل از ارتفاعات «قلاویزان». فرمانده گروه پاک‌سازی «شهید محمدرضا عبیدی» بود. قبل از اینکه پا به میدان بگذاریم تأکید کرد که بیش از همیشه دقت کنیم چراکه این میدان برخلاف بیشتر میدان‌ها نامنظم است و چون فرصت کافی نیست فقط برای تردد رزمنده‌ها مسیر را پاک‌سازی کنیم. بعد از صحبت‌های فرمانده، قرار شد در قالب گروه‌های دو نفره وارد میدان شویم و حدود ۲۰ دقیقه تا نیم ساعت مین‌ها را خنثی کنیم و جابه‌جا شویم. بعد از چند گروه دو نفره، نوبت به من و «علی اکبر برجسته» رسید. نگاهی به میدان مین انداختیم؛ مشخص بود که عراقی‌ها در حال فرار بودند و خیلی عجله داشتند. حتی مین‌ها را نداشتند. فقط بعد از مسلح کردن آن‌ها را روی زمین پاشیده بودند، همه مین‌ها «مین کیک» بود. شروع کردیم به خنثی کردن مین‌ها. هر مینی را که خنثی می‌کردیم شبیه میوه آن را در یک سبد می‌گذاشتیم و چاشنی‌ها را هم در ظرف مخصوص و جداگانه نگه می‌داشتیم تا بعد جلوی خود عراقی‌ها بکاریم. حدود بیست دقیقه‌ای که گذشت فرمانده از بیرون میدان مین صدا زد که برادر باشی و برادر برجسته؛ وقت دارد تمام می‌شود. وسایل و مین‌ها را جمع کنید. آخرین جایی که نشستیم ۷-۸ مین ریخته بودند و من وسط مین‌ها نشسته بودم. فکر می‌کردم همه‌شان را خنثی کرده‌ام اما این‌طور نبود. آن لحظه برای نشستن من پشت به جاده بود. وقتی بلند شدم تارویم را برگردانم پای چپ کمی عقب رفتم تا به سمت جاده بچرخم. یکی از مین‌های پشت سرم هنوز خنثی نشده بود پای چپم درست روی همان مین رفت و منفجر شد. چون در آن لحظه پای چپم که به عقب برداشته بودم تکیه‌گاهم بود، به پشت افتادم. در حالی که دو دستم زانو به ۹۰ درجه گرفته بودند از پشت روی زمین افتادم و مین دیگری درست زیر آرنج دست راستم منفجر شد. تصاویر زیادی از آن لحظات در خاطرم نقش بسته است که هیچ وقت فراموششان نمی‌کنم. یکی منظره خورشید که در آسمان در حال غروب بود و دیگری اولین فکری که بعد از دیدن میج دست‌آور زانم از ذهنم گذشت: از این به بعد باید فقط با دست چپم و لیبال بازی کنم. هم خودم و هم اطرافیانم مطمئن بودیم که میج پا و دستم قطع خواهد شد اما به لطف خدا این اتفاق نیفتاد.»

پس از مجروحیت و برگشت به مشهد برای طی دوران درمان و نقاهت، حدود یک سال و نیم امکان نبرد نداشت. طی این مدت بقیه در سش را تمام کرد و وارد دانشگاه شد. روزی که دوباره احساس کرد که آمادگی‌اش را دارد دوباره به جبهه برگشت. این بار در زمستان ۶۶ وسط برف و بوران و بیباد سراما، با هم‌زمانش راهی ارتفاعات کردستان شد تا «یازها (س)» گویان عملیات «بیت‌المقدس ۲» را آغاز کنند. عملیاتی که با پیروزی در آن بیش از ۴۰ ارتفاع از جمله ارتفاعات «اورال»، «گل‌اله» و «هرمدان» آزاد شد. بعد از این عملیات تاروژی که خبر امضای قطعنامه و پایان جنگ اعلام شد در جبهه ماند تا با آموزش نیروها به خدمتش ادامه دهد.

● از «فلاورسیتی» تا محله احمدآباد

وقتی آقای باشی از روزهای جنگ و هم‌زمانش برایم صحبت می‌کرد خیلی جاها صدایش می‌لرزید. طی این صحبت‌ها گاهی او بغض کرد و اشک ریخت و گاهی من شنیدن روایت آن سال‌ها و حال و هوای جبهه حس غربی داشت. به‌ویژه شنیدن از شهدایی که شاید اتفاقی

هنگام گذر از کوچه و خیابان‌های شهر چشممان به اسمشان خورده باشد اما لحظه‌ای درنگ نکرده نباشیم تا ببینیم پشت این تابلوهای آبی رنگ کوچک فلزی، یاد و خاطره کدام همشهری عزیز شهیدمان پنهان است. یاد و خاطره انسان‌های بزرگی که سید مرتضی و سید مرتضی‌ها با آن‌ها نفس کشیده‌اند، خندیده‌اند، گریه کرده‌اند و بیکرهای بی‌جان‌شان را تحویل گرفته‌اند. از شهید «مجید محمدزاده» که از اهالی محله گلشهر بود و بچه‌ها با خنده «فلاورسیتی» صدایش می‌کردند گرفته تا شهید «محسن آشوری» که از محله فلسطین و احمدآباد بود، از شهید «کاظم نوراللهیان» که دانشجوی امام صادق بود و شهید «حسن دولت‌آبادی» که طلبه بود و در حوزه درس می‌خواند گرفته تا شهید «برات... یوسفیان» که سواد چندانی نداشت. از شهید «محمد کبیری» ۱۵ ساله که با دست‌کاری شناسنامه آمده بود جبهه تا «کربلایی علی نوروزی» ۹۵ ساله که روز انتخاب واحد تخریب باللیک بلندش به فرمانده دل بچه‌ها را قرص کرده بود. همه و همه آدم‌های بزرگی بودند. با ادعای دفاع از وطن و اسلام پا به عرصه نبرد گذاشتند و با عرق و خون و پوست و استخوانشان به این ادعا جامه عمل پوشاندند. بارزترین خصلت این آدم‌ها ایمان و عشقی بود که در قلب‌هایشان وجود داشت. همدلی و خلوص بی‌مثالی که میان تک‌تکشان موج می‌زد. جان‌های خامی که در حال و هوای اینارگری و جبهه پخته می‌شدند و روحشان قد می‌کشید. جوان‌هایی پر شر و شور که هزار آرزو داشتند و هر وقت فرصتی دست می‌داد با هم بازی و شوخی می‌کردند، زیر درخت‌ها قرآن می‌خواندند، با هم جود و فوتبال تمرین می‌کردند و شب‌ها قبل از خواب به عزیزانشان فکر می‌کردند: «این‌طور نبود که شما خیال کنید همه بچه‌هایی که شهید شدند مجسمه نماز شب خواندن‌های طولانی بودند و دانم در حال گریه و دعا. اصلاً تک‌بعدی نبودند. یکی شبیه شهید «سید هاشم وارسته» بود که هر شب سینه می‌زد و نماز شب می‌خواند و قرآن به سر می‌گرفت و بین بچه‌ها مشهور بود به رئیس باند عبا به دوش‌ها و یکی هم شبیه شهید «حیدر اوپر ذوارم» بود که اندازه سید هاشم اهل نماز شب و قرآن‌خواندن‌های مکرر نبود اما طبع شوخ و شری داشت و بسیار زحمت‌کش بود و شجاع. وقتی از خاک‌ریز رد می‌شد و برای تخریب یا کاشت مین می‌رفت، یک طناب دور کمرش می‌بست و می‌گفت اگر من رفته‌م زخمی یا شهید شدم همین طناب را بکشید این طرف خاک‌ریز. مبادا کسی برای برگرداندن من خودش را به خطر بیندازد. معنویت بچه‌ها تنها محدود به نماز و روزه نبود و هم‌نشینی با آن‌ها برای من بزرگ‌ترین دستاوردها را داشت. حتی امروز با اینکه خیلی‌هایشان شهید شده‌اند و جنگ تمام شده، یاد و خاطره‌شان برای من برکت به همراه داشته است. بزرگ‌ترین برکت یاد آن‌ها این بوده که با تغییر همه چیز هنوز حس و حال و باورهای هم‌زمان‌هایم قلب من را لطیف و حساس نگه داشته است. هنوز درد مردم را حس می‌کنم و دور نیستم از آن‌ها. این جور مواقع به دوستان شهیدم فکر می‌کنم. به فداکاری‌ها و از خودگذشتگی‌هایشان. به خلوص نیت و قلب‌های مهربان‌شان. خدا بیامرزد شهید «مرتضی حسن‌زاده» را که ۲۰ سال پیش بانی شد و جلسات ماهانه بچه‌های واحد تخریب راه‌انداخت تا یاد و خاطره آن روزها و شهدا حداقل برای ما کم‌رنگ نشود. دلخوشی من هم همین است که در قالب «انجمن راویان» برای مردم، دانش‌آموزان و دانشجویان و... روایت زندگی و شهادت دوستانم را بازگو کنم شاید هم تلنگری برای خودم باشد و هم برای آن‌ها. ما این همه شهید دادیم تا یک وجب از خاک و شرفمان را به دشمن ندهیم. خون دادیم تا کشورمان سر بلند و آزاد و آزاده باشد و تا امروز با وجود مشکلات بسیار خون همین شهدا ما را سراسر پا نگاه داشته است. از اینجا به بعد همه ما باید مسیر آن‌ها را ادامه دهیم»